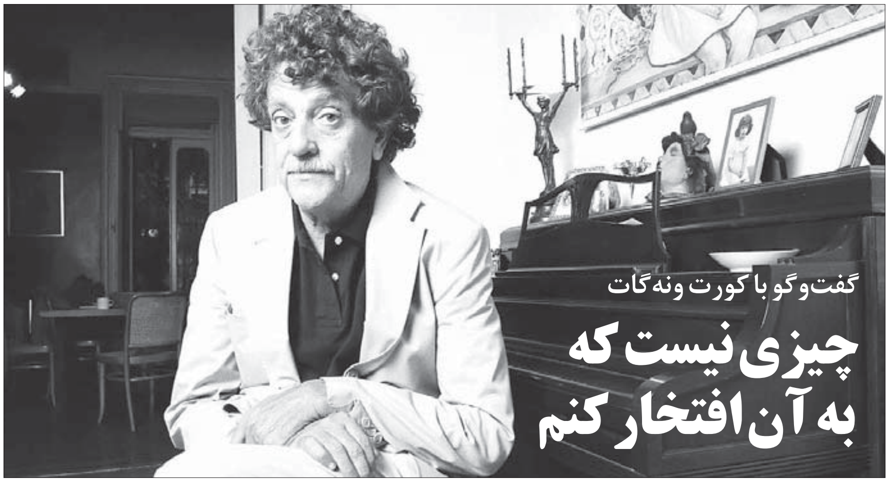

گفت‌وگو با کورت ونه‌گات

چیزی نیست که به آن افتخار کنم

اسما مزرعه - مترجم | «بله، رسم روزگار چنین است.» این دیالوگ بازتکرار را همه ما در «سلاخ‌خانه شماره پنج» به یاد داریم. رمانی که نام ونه‌گات را در ادبیات جهان ماندگار کرد. «صبحانه قهرمانان» یکی دیگر از شاخص‌ترین آثار ونه‌گات است که به‌تازگی با ترجمه راضیه رحمانی و از سوی نشر «ققنوس» منتشر شده. انتشار این رمان، مناسبتی شد برای بازخوانی دیگر بار ونه‌گات و آثارش، نویسنده ضدِجنگِ بزرگ آمریکایی که در آثارش با طنزی سیاه به نقد جامعه خود می‌نشیند. صبحانه قهرمانان یک رمان پست‌مدرن است که در سال ۱۹۷۳ منتشر شده؛ «صبحانه قهرمانان» رمانی است که در قالب طنز از دغدغه‌های ذهنی نویسنده شکل گرفته و درباره دو پیرمرد سفیدپوست لاغراندام است که روی سیاره‌ای در حال مرگ، زندگی می‌کنند. از روی این رمان، یک فیلم کمدی به همین نام در سال ۱۹۹۹ به کارگردانی آلن رودولف و بازی آلبرت فینی، بروس ویلیس، نیک نولتی و باربارا هرشی ساخته شده که خود ونه‌گات نیز در آن بازی می‌کند. او در این فیلم، نقش کسی را بازی می‌کند که قرار بوده خودش باشد. در صحنه‌ای از این فیلم، یکی از بازیگرها به ونه‌گات می‌گوید: «اینا چیه که می‌نویسی؟ ونه‌گات این جوری نمی‌نویسه!» آنچه می‌خوانید برگزیده گفت‌وگوهای نشریات غربی با ونه‌گات است.

آیا در دیالوگ‌نویسی استعداد دارید؟

فکر می‌کنم این گفت‌وگوی ایندیانا پولیسی است. افراد خیلی شوخ طبع و باحالی در ایندیانا پولیس هستند؛ البته کلی هم آدم ضد حال دارد! من به شوخی‌ها علاقه نشان می‌دهم. اگر قرار بود مردی انگلیسی را به‌عنوان شخصیت اصلی کتابم قرار دهم، نویسنده‌ای انگلیسی استخدام می‌کردم تا آن را انجام دهد؛ چون به خودم اعتماد نمی‌کنم. مقلد خوبی نیستم. بعضی از مردم مهارت شنیداری شگفت‌آوری دارند. جک‌هاوس یکی از آنهاست؛ او مقلد خوبی است. تری سوترن هم مقلد خوبی است. من حتی نمی‌توانم یک کمدی آلمانی بنویسم. خیر، فکر نمی‌کنم مهارت شنیداری خوبی داشته باشم. من جوک‌ها را به خاطر می‌آورم، فقط همین. (نیشخند می‌زند.)

چند سوال درباره زندگی‌تان دارم. یکبار به صورت مختصر اشاره کردید که در مدرسه‌ای به دانش‌آموزان دبیرستانی تا حدی استثنایی تدریس می‌کنید... منظورتان از تا حدودی استثنایی چیست؟

در شهر ساندویچ در دماغه کاد مدرسه‌ای بود برای بچه‌های مشکل‌دار، بچه‌هایی که مشکل دار ثروتمند- من تنها فرد در گروه آموزش زبان انگلیسی برای بچه‌های دبیرستانی بودم. خیلی از آنها نمی‌توانستند بخوانند یا خوب بنویسند. این بچه‌ها به یک دلیل یا دلایلی برای والدینشان بسیار مشکل‌آفرین می‌شدند. در بعضی از شرایط پلیس حوزه می‌گفت: «یا این بچه به یک مدرسه‌ایی با محیط سازمان یافته می‌رود یا این‌که او را به زندان می‌بریم.» در آنجا کودکان آسیب‌دیده ذهنی و همه جور کودکان دارای اختلالاتی بودند.

آیا تا به حال در غرب میانه در عادت بد پرخوری افراط کرده‌اید؟

بله، هنگام صبحانه خوردن. صبحانه یک کشاورز همیشه مرا به خودش جذب می‌کند!

آیا ارزش‌های اخلاقی حاکم در کتاب‌هایتان ریشه در ارزش‌هایی دارد که والدینتان در مورد احترام گذاشتن به شما آموزش داده‌اند؟

فکر می‌کنم همین‌طور است. همچنین ممکن است تحت تأثیر ایدا یانگ هم باشد. ترحم و بخشندگی را از ایدا یانگ کسی که واقعا فهیم بود فرا گرفتم و همچنین از والدینم. آنها انسان‌های کینه‌توزی نبودند. انتقام گرفتن ایده پستی است. البته حجم عظیمی از ادبیات را داریم که موضوع آنها با انتقام پیش می‌رود. خیلی از داستان‌ها هستند که انتقام زمینه اصلی آن است. به‌عنوان نمونه، فردی که حساب‌های قدیمی را با مردم تسویه می‌کند. همین‌قدر یاد گرفته‌ام که این به هیچ عنوان ایده خوبی نیست. اگر ایده خوبی بود اول از همه خودم آن را انجام می‌دادم.

برگردیم به زمانی که در دانشگاه کرنل مردود شدید. آیا شما و خانواده‌تان در آن زمان فکر می‌کردید داشتن مشکلات تحصیلی خجالت‌آور است؟

در مورد احساس آنها- والدینم- می‌شود، گفت همین بود؛ به این دلیل که نزدیک بود مرا به خاطر مسائل تحصیلی اخراج کنند، چون واقعا در علوم هیچ استعدادی نداشتم. اما من خودم می‌خواستم که روزنامه‌نگار باشم و تردید داشتم که اگر اصلا بخواهم به کالج بروم یا نه. آرزوی آنها این بود که به کالج بروم اما، من برای آنجا رفتن مطمئن نبودم. فکر می‌کردم شاید بروم برای ایندیانا پولیس نیوز یا استار یا تایمز کار کنم. یکی از مشکلات من این بود که به اندازه کافی برای گزارشگر بودن با مهارت به نظر نمی‌رسیدم. برای داشتن شغل، حتی برای شغل‌های خیلی خوب به تحصیلات دانشگاهی نیاز نیست، به همین دلیل خیلی ضرر نمی‌کردم.

آیا زمانی که به‌عنوان دانش‌آموز در شورتریدج بودید خوشحال می‌شدید اگر می‌فهمیدید که روزی قرار است مردم در صف بایستند تا فقط امضای شما را در کتابشان داشته باشند [شکل امضای ونه گات یک علامت است که به نشان ستاره شباهت دارد]؟

> **فکر می‌کنم ستاره مورد علاقه من کوهوتک است- در ماه ژانویه ۱۹۷۴ دیده شده- صحبت‌های زیادی در مورد آن یکی بود. اما در حقیقت من حدس می‌زنم آن یک شکست کامل بود. فکر می‌کنم هیچ‌کس آن را ندید**

(با خنده) بله، در آن صورت شوخ طبعی من خیلی شبیه به آن موقع می‌بود.

گفته‌اید که به زبان کودکانه می‌نویسید، آیا کودکانه هم فکر می‌کنید؟

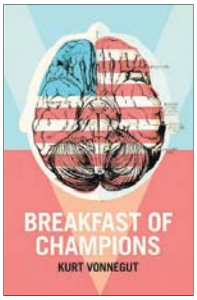

خب، این باعث می‌شود برای بچه محصل‌ها قابل فهم باشم. جملاتم خیلی بلند نیستند. اما امیدوارم که اندیشه‌هایم دیالوگ‌های جالب توجهی از آب در بیاید، حتی اگر جملاتم ساده باشد. جملات ساده همیشه به سودم بوده. من از نقطه ویرگول استفاده نمی‌کنم. به هرحال، خواندنشان کمی مشکل است؛ به‌خصوص برای محصل‌ها. همچنین از استفاده کنایه خودداری می‌کنم. خوشم نمی‌آید وقتی مردم چیزی می‌گویند اما، منظورشان چیزی دیگر است.

How to write with style

INTERNATIONAL PAPER COMPANY

بخشی از گفت‌وگوی مجله گاردین با کورت ونه‌گات

آیا فکر می‌کنید صدسال دیگر اگر تا آن زمان هنوز روی زمین باشیم در کنار آثار شکسپیر و بتهوون آثار ونه گات هم جاودان خواهند بود؟

من فقط می‌توانم به تجربه‌ای که به‌عنوان کارمند روابط عمومی در جنرال الکتریک داشتم فکر کنم. با مردی کار می‌کردم که چند بار ازدواج کرده و در شرف پدر شدن بود. جنرال الکتریک قیمت‌های کاهش‌یافته‌ای را برای طرح بیمه- عمر و سلامت- ارایه می‌داد. درتردید بودم که کدام را انتخاب کنم! از او پرسیدم قصد نداری بیمه عمر تهیه کنی؟ به من نگاه کرد و گفت: «چرا؟ آخرش قراره بمیرم. چرا باید اهمیت بدهم که بعد از مرگم چه اتفاقی برای آنها می‌افتد؟» (با خنده) خیلی معقولانه نیست؟

واقعا این آخرین کتابتان است؟ تصور می‌شد «زمان لرزه» آخرین باشد اما بعد از آن کتاب «دکتر که وارکیان» به بازار آمد.

نمی‌دانم. مدام فکر می‌کنم که خواهم مرد. فکر می‌کنی چرا اینقدر سیگار می‌کشم؟

در بعضی از نوشته‌هایتان مطرح کردید که هراس‌انگیزترین، اندوهگین‌ترین و هولناکترین ظاهرسازی در زندگی این است که انسان‌ها زندگی را واقعا دوست ندارند. هنوز همان‌طور فکر می‌کنید؟

به همین دلیل موادمخدر فراگیرند. ده‌ها هزارنفر هستند که به‌خاطر قاچاق در زندان به سر می‌برند و هنوز هم این مواد همه جا در دسترس است؛ در دبیرستان‌ها، مدارس راهنمایی و احتمالا در خانه سالمندان. همه کسی را می‌شناسند که خریدار یا فروشنده آن باشد.

تا حالا شده که واقعا بخواهید به زندگیتان پایان دهید؟

خب، بدون‌شک بله. من دوست دارم در روز می دی(نخستین روز ماه می) بمیرم. واقعا خیلی کلاس داره.

به نظر می‌رسد شما کاملا مطمئن هستید که زندگی پس از مرگ وجود ندارد. اما، به نظر می‌رسد برای وجودش آرزو می‌کنید؟

خب، آره. با آدم‌های جالب زیادی دیدار داشته‌ام و خیلی از آنان را از دست داده‌ام -دوستان و خویشاوندان- دوست دارم بعضی از آنها را دوباره ببینم. دوست دارم هم رزم قدیمی‌ام را ببینم، دوست دارم هم‌اتاقی دانشگاهی‌ام را ببینم؛ و برادر و خواهرم را از طرف دیگر، احتمالا همه آنها مرده‌اند (؟) چون از گذشته من بیزار بودند، همان داستان‌های همیشگی(با خنده)

به نظر شما ممکن است اسباب بازی‌های هسته‌ای، حزب را متوقف کند؟

> **ما فقط یک مشت حیوانیم؛ اما، حیوان‌های منحصر به‌فرد. همه حیوانات برای زنده ماندن می‌جنگند و می‌کشند و حتی قبل از دوران دایناسورها هم اینطور بوده. فقط ما انسان‌ها هستیم که این کار را برای تفریح انجام می‌دهیم**

آره. ما فقط یک مشت حیوانیم؛ اما، حیوان‌های منحصر به‌فرد. همه حیوانات برای زنده ماندن می‌جنگند و می‌کشند و حتی قبل از دوران دایناسورها هم اینطور بوده. فقط ما انسان‌ها هستیم که این کار را برای تفریح انجام می‌دهیم. به همین دلیل است که داروینیسم را نمی‌فهمم. به فرض که سیر تکاملی و انتخاب طبیعی همه ما برای زنده ماندن باشد؛ اما، ما در تمام این سال‌ها باهوش‌تر نشدیم، فقط خطرناکتر شدیم.

فکر می‌کنم برنده کسی است که زودتر از این زمین خلاص شود (با خنده). همچنین من با داروین مشکل دارم. منظورم این است که اگر آنها می‌توانند عیسی مسیح را بکشند پس می‌توانند هر کسی را بکشند.

این روزها هر چیزی فقط تحت شرایطی قابل اثبات است. گناهکار بودن یا بی‌گناهی هیچ‌کسی به‌طور قطعی قابل اثبات نیست.

آره. این چیزی است که هر کسی فکر می‌کند. هیچ‌کسی نمی‌خواهد حقیقت تلخ را بشنود.

شما به‌عنوان یک نویسنده بدزبان شناخته شده‌اید. آیا چیزی وجود دارد که نوشتن درموردش را نپذیرید؟

سعی برای نوشتن در مورد پدرت. نوشتی؟

خیر

خب اگر بخواهی سعی کنی در مورد پدرت بنویسی مغز تو سراغ عینیات می‌رود.

نوشتن در مورد پدرم را به سختی می‌توانم تصور کنم.

اوه نه! خواهش می‌کنم ننویس!

درسال ۱۹۸۱ نوشتید که اگر جنگ جهانی سوم شروع شود، شما آماده‌اید تا دوباره برقصی، آماده‌اید که برقصید؟ منظورتان چیست؟

مطمئنا، عاشق این هستم که برقصم، البته نه تنهایی. آدم‌ها دوست ندارند با من برقصند.

چرا؟

به‌خاطر طرز رقصیدنم.

من خوش شانس بوده‌ام که پسرم دو کتاب «تام سایر» و «هاکلبری فین» را قبل از این‌که یازده ساله شود، خواند.

خوبه، به خاطر این است که پدرش کتابدوست است. اکثرا نیستند. اگر به‌هانیبال بروید، همان‌طور که من چندسال پیش رفتم می‌بینید که نام شخصیت‌های آثار مارک تواین را بر همه چیز گذاشته‌اند. این جاذبه توریستی با اهمیتی است. فکر می‌کنند که مردم درباره تام سایر می‌دانند، همه‌اش همینه. هیچ جایی به نام ناخدای قایق رودخانه‌ای در کتاب زندگی در می‌سی سی پی نامگذاری نشده.

یا احتمالا به نام ویلسون کله پوک.

خیر. فقط تام و بکی وهاک و عمه‌ای که تام را بزرگ کرد. تا همین حد جسارتش را دارند.

درمورد علاقه‌تان به مارک تواین خیلی خوانده‌ام. آیا ستاره دنباله دارهالی را دیده‌اید؟

خیر. من تلسکوپ دارم و همچنین در مود مناسبی هستم که در آن نگاه کنم، اما باید از نیویورک خارج بشوم تا آن را ببینم. فکر می‌کنم ستاره مورد علاقه من کوهوتک است- در ماه ژانویه ۱۹۷۴ دیده شده- صحبت‌های زیادی در مورد آن یکی بود. اما در حقیقت من حدس می‌زنم آن یک شکست کامل بود. فکر می‌کنم هیچ‌کس آن را ندید. آن را به‌عنوان نشانه خیلی مهم از آسمان‌ها در نظر می‌گیرد؛ این‌که دست کمکی از بیرون برای ما نخواهد آمد و هر مشکلی اینجا روی زمین داریم به تنهایی آن را حل خواهیم کرد.

خوانندگان شما دسته‌ای از گرانفالون‌ها را تشکیل می‌دهند؛ اصطلاح ساختگی شما برای اجتماعی بی‌معنی و پر از غرور انسان‌ها. آیا خوانندگانتان را می‌شناسید.

خب، از نامه‌ها می‌توانم بگوییم که اکثریت هم سن وسال من هستند. آره، از دانشمندان زیادی می‌شنوم. بچه‌ها نمی‌توانند بنویسند، پس به من بگو آنها چگونه می‌توانند نامه بنویسند (با خنده) که در آن به من بگویند از کتاب‌هایم خوششان آمده؟

یادداشت

درباره کورت‌ونه‌گات و «صبحانه قهرمانان»

نویسنده، خواننده، هستی

راضیه رحمانی | مترجم «صبحانه قهرمانان»

ای. ام. فارستر، رمان‌نویس و منتقد معروف، میان داستان و پیرنگ (پِلات) تمایز قایل می‌شود و می‌گوید داستان مجموعه‌ای از رویدادهای متوالی است که به ترتیب در یک دوره زمانی به وقوع می‌پیوندد، در حالی که پیرنگ بازنمایی این حوادث بر پایه رابطه علت و معلول است. مثال مشهور او برای داستان این است: «شاه جان سپرد و سپس ملکه جان سپرد.» و برای پیرنگ: «شاه جان سپرد و ملکه از غصه دق کرد» اما برخلاف خوانندگان قرن نوزده رمان‌های رئالیستی، خواننده مدرن (یا بهتر است بگوییم خواننده پست مدرن، اگر قایل به وجود چنین چیزی باشیم) دیگر با چنین ترتیب زمانی در داستان یا رابطه علت و معلولیِ سرراست و ساده‌انگارانه‌ای در پیرنگ مواجه نیست. در عوض، آنتالوژی- یا دیدگاه خواننده نسبت به زمان، روابط علت و معلول، هستی، خودش و کتابی که می‌خواند- بارها توسط نویسنده (یا شاید بهتر است بگوییم متن) زیر سوال می‌رود و بدین ترتیب خواننده مجبور می‌شود بازنگری تازه‌ای به همه این مفاهیم (هستی و چرایی وجود خودش، دنیا، رمان و...) داشته باشد.

صبحانه قهرمانان
کورت ونه‌گات

به واقع، فنون و تکنیک‌های نو به کار گرفته می‌شود تا تأثیر هستی‌شناسانه (واژه آنتولوژی از ترکیب onto به معنی وجود و هستی و logy به معنی مطالعه تشکیل شده و معادل فارسی آن هستی‌شناسی است. هستی‌شناسی درواقع بررسی فیلسوفانه ماهیت «بودن»، «شدن»، «هستی» و «وجود» است. بنابراین، سؤالاتی از قبیل «هستی چیست؟» «چرا من وجود دارم؟» چرا جهان هستی وجود دارد؟» در حیطه هستی‌شناسی می‌گنجد و نویسندگان پست‌مدرن اغلب خواهان ایجاد چنین سوالاتی در ذهن خواننده‌شان هستند.) خاصی به خواننده القا شود و ونه‌گات، استاد چنین تکنیک‌های هستی‌شناسانه است که دیدگاه و معرفت خواننده را به کل واسازی می‌کند. هر چند، به عقیده من این تکنیک‌های پیچیده در ونه‌گات و به‌طور خاص در «صبحانه قهرمانان» در ساده‌ترین و مینیمالیستی‌ترین شکل خود ظاهر می‌شوند. به عبارت دیگر، برخلاف برخی رمان‌های پست‌مدرنیستیِ غامض، رمان ونه‌گات سعی دارد در عین این که معرفت هستی‌شناسانه خواننده را دگرگون می‌سازد، به خواننده بسیار نزدیک باشد و پیوند خود را با او نگسلد.

برای مثال، یکی از تکنیک‌هایی که ونه‌گات به منظور دگرگونی هستی‌شناسانه خواننده به کار می‌برد، حضور نویسنده در داستان است. از ابتدای کتاب، نویسنده به خواننده اعلام می‌کند که این رمان و شخصیت‌هایش ساخته و پرداخته ذهن اوست و حتی در مورد خود کتاب هم نظر می‌دهد: «حتما می‌پرسید خودم درباره کتابم چه نظری دارم؟ حس می‌کنم کتاب مزخرفی است، البته بگویم همیشه در مورد کتاب‌هایم همچو حسی دارم.» اما با وجود نظرات و خاطرات گاه‌به‌گاهش، دست‌کم برای چندین فصل خودش را به‌طور مستقیم قاطی شخصیت‌ها نمی‌کند تا این که یک‌هو وسط کتاب سر کله‌اش پیدا می‌شود و کیلگور تروات بیچاره را زا به راه می‌کند: «حالا شست تراوت داشت خبردار می‌شد که خیلی نزدیک کسی نشسته که او را خلق کرده است. دستپاچه شده بود. برایش سخت بود. نمی‌دانست چگونه عکس‌العمل نشان دهد، به‌خصوص این که می‌دانست واکنش‌هایش همان‌هایی می‌شدند که من می‌خواستم. من خیلی عادی برخورد کردم، نه برایش دست تکان دادم، نه به او زُل زدم، حتی عینکم را هم برنداشتم.»

اما هدف این پیرمرد بازیگوش تنها زا به راه کردن تروات نیست. برخلاف رمان‌های رئالیستی که سعی داشتند به خواننده بقبولانند که شخصیت‌ها و تمام آنچه می‌خوانند واقعیت است، ونه‌گات می‌خواهد خواننده را وادارد که به واقعیت داستانی بودن رمان بیندیشد تا بدین وسیله سوالات هستی‌شناسه‌ای در مورد شخصیت‌ها و رمان و ارتباط این دو با نویسنده در ذهن خواننده ایجاد کند. شایان ذکر است که ونه‌گات تنها به برانگیختن سوالات هستی‌شناسانه در مورد ماهیت ساختگی بودن رمان اکتفا نمی‌کند و فلسفه وجود و هستی خود خواننده را هم هدف می‌گیرد. یکی از تکنیک‌هایی که در این راستا به کار می‌بندد، استفاده از زمان ماضی بعید در سراسر کتاب است. (برای مثال: «دووین هوور و کیلگور تراوت زمانی با هم آشنا شدند که کشورشان ثروتمندترین و قدرتمندترین کشور سیاره زمین شده بود. این کشور از انواع منابع غذایی، مواد معدنی و ماشین‌آلات برخوردار بود و مردم کشورهای دیگر را با تهدید به شلیک موشک‌های بزرگ یا انداختن بعضی چیزها با هواپیما روی کشورشان حسابی ادب کرده بود.»)

در واقع، برای ایجاد سوالات بنیادی در ذهن خواننده و به منظور آشنایی‌زدایی بیشتر، از زمان ماضی بعید یا گذشته کامل، که بر گذشته دور دلالت دارد، برای روایت قصه‌اش استفاده می‌کند؛ گویی دیگر چنین سیاره‌ای، با چنین آدم‌های خودشیفته و ویرانگری وجود ندارد. ونه‌گات بدین شیوه می‌خواهد خواننده را قادر سازد از بیرون به دنیای خود بنگرد، یعنی از فاصله زمانی و حتی مکانی، تا بدین صورت سوالات هستی‌شناسانه‌ای در مورد جهان حاضر، انسان‌ها، اعمال و طرز رفتارشان به ذهن خواننده متبادر کند و او را مجبور سازد، دنیا را بی‌طرفانه، منتقدانه و از زاویه بالا بنگرد، بل این که حقیقت وجودی آن را دریابد.

اما اینها همه برای ونه‌گات کافی نیست. او خواننده را از این هم پرسشگر تر می‌طلبد. او که مکررا ادعا می‌کند خالق و صاحب اختیار شخصیت‌هایش است، در حساس‌ترین لحظات داستان اذعان می‌کند که شخصیت‌هایش از کنترلش خارج شده‌اند و خود او توسط شخصیت‌ها مورد آزار، تهدید و حتی حمله واقع می‌شود. او در جایی اعتراف می‌کند که شخصیت‌هایش را کاملا نمی‌تواند کنترل کند و ارتباط او با شخصیت‌هایش بیشتر شبیه این است که «با نوارهای پلاستیکی کهنه به من اتصال داشته‌باشند»:

و با این که اراده کردم هارولد فورا از زُل زدن به من دست بکشد، اما او به زُل زدن ادامه داد. مشکلم در کنترل شخصیت‌هایی که خلق می‌کردم از این جا ناشی می‌شد: تنها می‌توانستم به‌طور تقریبی و نه کامل حرکات‌شان را تحت کنترل درآورم، به این دلیل که آنان جاندارانی بزرگ بودند و من می‌بایست بر نیروی ایستایی‌شان غلبه می‌کردم. نه این که مثلا با سیم‌های فولادی به من متصل باشند؛ بیشتر شبیه این حالت بود که با نوارهای پلاستیکی کهنه به من اتصال داشته باشند.

جالب است که در این رمان، ونه‌گات توسط یکی از شخصیت‌هایی که ساخته، متحول و دگرگون می‌شود، آن هم رابو کارابکیان نقاش که به نظر ونه‌گات «انسانی مغرور، ضعیف، و مزخرف بود و اصلا بویی از هنر نبرده بود»، تا باز هم ونه‌گات قاعده سنتیِ بازی را به هم بریزد و خواننده را وا دارد تا مثل خود او دگرگونی را تجربه کند.

نمایی از فیلم صبحانه قهرمانان به کارگردانی آلن رودلف ۱۹۹۹